

هذه نسخة صحيحة للفاضل الکامل میر ابو القاسم فندرسکی رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه کبریت آتشی است بسته و زیبق آبی است بسته و مقصود مزاج این هر دو است تا آمیخته گردند و جدا گردند تا بر دو گشاده شوند امتزاج میان ایشان محال باشد و باید که چنین گشوده شوند که عنصری در میان در نیاید زیرا که آن عنصر مانع مزاج خواهد بود و این برهان است پس ناچار باید که از آب ذات خود بمعاودت خویش گشاده شوند و مفتاح المفاتیح آتش خارجی است که اگرچه بصورت غیر است اما بمعنی عین است بدو معنی معنی اول است که اگرچه در عدد و تشخیص غیر است اما چون در عین زیبق و کبریت نفوذ کند و جنبه ایشان را زنده میکند پس عین ایشان باشد معنی دویم و آن معتبر است اینست که آتش عنصری ماده اشتعال کبریت است چنانچه پیش گذشت که کبریت آتشی است بسته پس چنانچه کبریت مفتاح آتش است آتش نیز مفتاح کبریت است و درین سخن روشن است پس مفتاح المفاتیح که آتش است عین کبریت باشد و بعد از این روشن خواهد شد که کبریت و زیبق عین یکدیگرند پس آتش عین زیبق باشد بتغییر نظر اینمعنی در علم الهی که علم ما وراء الطبیعه است در حرف صوفیه ما حقیقت انسان ظاهر عبد است و حقیقت اله باطن است که آتش است و پنهان است و او است و ماده اشتعال و کبریت است یعنی هر دو است هر دو یکی باشد و اگر باین عالم رویم سخن دراز گردد و از مقصود باز میمانیم پس مقصود درین فن شریف تحلیل هر یک از زیبق و کبریت است و نخست مفتاح او آتش است پس اگر آتش را مسلط سازند بر کبریت او را میسوزاند و نقیضی میانست و ارض او واقع نمیشود پس میباید که کبریت را در قرع زجاج کرده در میان دیگ آب جوشان بیاویزند تا آتش کسب رطوبت و اعتدال از آب کرده از دود خود خلاص یافته و تطهیر یافته بانبیق رسد و پیکر زجاجی مانع وصول مفتاح آب عنصری شود و بکبریت رسد و او را از تحلیل باز دارد پس آتش حرف معتدل شده در آب مستغرق شود و در پیکر زجاج نفوذ کند و کبریت را بگدازد ناچار آب کبریت از خاک کبریت جدا شود بقبه انبیق رسیده بقعر دو بلوله انبیق فرو چکد و مفتاح دوم که نزد این قوم یعنی عالم صناعت مفتاح اول است از خانه خویش بیرون آید و در خانه خویش بگشاید و این آب اول را آب قراح عالم خود دانند پس هرگاه خواهند آب قراح آب حاد سازند و آب بر ثفل خود نماید و تعفین کنند تا پاره از ثفل خود را حل نماید باز تقطیر طلب مذکور نمایند و لکا خواهند

از

[illegible] الکون و [illegible] حوال [illegible]
[illegible] بعد والساوه [illegible]
جنب [illegible] الطغرائی [illegible]
نعول الحکیم [illegible] فی علومنا [illegible]
المبدء والاول [illegible]
وحدیه [illegible]
زنبان فی [illegible]
ثلاثه [illegible] روح و نفس و جسد
اربعه ارکانا [illegible]
[illegible] استخراجه [illegible]

آب حاد را حل تعفین سازند دو بار تکرار این کار نمایند و اگر خواهند این حل تعفین را مثلث نمایند عمل مذ
کور را به نوبت تکرار نمایند تا آب حاد دوّیم بار حل تعفین حل تعفین و سیوم بار تقطیر رطب مذکور نمایند
ماء مثلث و این ماء مثلث اول است که مفتاح دوّیم آب عالم است و مفتاح اسم عالمست و شاید که
آب دوّیم و حل تعفین را آب سیم و ماء مثلث را آب چهارم خوانند و جمیع آب قراح را بحجر تازه رد نمایند
تا آن حجر دیگر حل شود و آن میزان بعقد فکر عمیق ما را آنجا گستاخی نبود و رفتای سر ربوبیت و عل
قوم در این مقصد اصل مکتوم است فاعرف و توفیق میانه مشاکل توان داد تا اینکه جدا کرده شود خوب
چنانچه برد و سواد و احتراق در او نماند پس گفتیم که اول آب از آتش بگیرد تا صورت آتش گرمی از آنکه
مضمر در ذات خود دارد فرو میرد زیرا که لا آتش او را آب باید که غیر از آب مضمر در ذات خودش فسرده سازی
چنان بیفسرد و میرد که هرگز زنده نشود پس محتاج شدیم بآنکه آب او را از او جدا کنیم پس دانستیم که مقصد
کار آتش است و اما آتش صرف او را از وی نمیتوان گرفت پس حجاب ساختیم آبی را از دیگ که
آتش بتوسط با او برسد و کسب رطوبت از آب نماید تا بخاری که نامش هوا گردد در پیکر مبین
عبور نماید و او را امتحان بدوی که علت وجود اوست بلکه ماده و صورت مراد عالم اکبر است سازد
و بحکم خاصیت ضبط رطوبتی که در این حد است با این بخار بیامیزد و چون در بند اناء رسد سرد شود فرو
چکد و چندان که اینمعنی تکرار نماید و این آمیزش مکرر شود هر بخاری که در این دود باشد با بخار اول مجتمع شود یعنی بخار
منفصل مذکور پس چون کار بجائی رسد که هر چند رد و تقطیر کنند هیچ در درون آب نیفزاید تمامی آب قراح
حاصل شده باشد پس ناچار این آب قراح را با ارضیه خودش با آتش تعفین برم که میان آتش بخاری است
اما آهسته تر است و بحقیقت که ترا از خشک جدا نتوان کرد پس چون چندی برآید اجزای ارض جدا شود
و حقیقت نفس باشد چندان ترا این عمل تکرار باید کرد که هیچ از حقیقت نفس در ارض نماند پس این بحجر
ارضیه باقیه باشد و معنی معنی اول و این معتبر است یعنی دایم در طبیعتش ثبات باشد معنی دوم آنکه
آب حق جدا گشته باشد و از او باقی مانده باشد پس اگر این معانی بر تو ظاهر شود و روشن همه رموز حکماء
بر تو فاش گردد زیرا که بیشتر رموز ایشان در حل مکتوم است و الا در ترکیب با فاش گفته اند تفصیل را در موضع
داشته اند و بخدای بحق که در گذشته اند آمدیم بر سر آنکه اگر خواهیکه آب قراح که در این عمل مذکور

حامل نفس شده و بحکم مثالثت پاره از نفس بعوض ارض خود را حل کرده و نامش نفس خود گذاشته و آب بعد هوا
شده و الآن میخواهد که آتش شود تا عنصر آتش نیز ظاهر گردد و بحقیقت کبریتی خود باز گردد تا تواند که در زیبق
خودش که زیبق است تاثیر کند و از او نیز آبی حاصل نماید تا هر دو آب بهم آمیخته توانند شد و غذا گردد
پس بباید آب او را تصعید باتش لطیف ساخته تا تواند باب بپیوندد گردد و ابر اتشدیر گرداند تا این
نیز نامش آتش شود ماده تازه که حق ان بتوان گفت و نباید ترسید از تصعید باتش زیرا که مدعا در
صفت اظهار چهار طبیعت است اول آب حجر دوم دهن حجر سیم ارض حجر و این هر سه حاصل شده
پس الا ارض پاره بنار عذاب سوزند و آنچه از او حصول شود همان حقیقت ارض خواهد داشت چون رماد
و آب قرح را تند تر خواهد کرد زیرا که از دخول هوا که در او نفس است پاره تند شده الحال از دخول
آتش که ارضی است بکمال حدت و خواص آتش کسب خواهد نمود پس قدرت پیدا خواهد گردد که در زیبق
اثر کند و او را حل نماید ولکن با او را عقد ننمایند حل ننمایند زیرا که اول بحکم مثالثت اخراج آب از او میکنند
پس زیبق خشک میماند پس آتش عنصری که از این گندتر باشد چنین آب را نیز بر زیبق معقود مسلط بنمائیم تا بحکم
مثالثت در ارض معقوده خودش تاثیر میکند و او را حل میسازد پس او را تقطیر بنمائیم تا آب از ارض
جدا میگردد و این آب چندان بر زیبق این ارض رد بنمائیم تا هر چه از حقیقت ارضین نیز حل شده باشد
تا این آب میاید نفس زیبق با نفس کبریتی متحد شود پس این آب مرکب از ارضین باشد یا الا خواهی بگو مرکب
نفسین باشد یا الا خواهی بگو از روح و نفس و این ارض مرکب از ارضین ارض زیبقی و ارض کبریتی زیرا که چون
آب الهی پاره حل از ارض زیبق نموده ارض زیبق نیز پاره بعوض از نفس کبریتی را در خود ثابت ساخته پس چون هر دو
بصورت هم برآمدند پس این زمان هنگام تزویج است و عمل مکتوم را همه نوشتیم الا اخراج صبغ پس میگوییم
و از خدا یاری میخواهیم که چون آب قرح که مقطر اول باشد کسب دهنیه از مقطر دوم کرد و نفس کبریتی که حقیقت
اوست در خود پنهان گرد و الا این نفس را توان از این آب جدا کرد صبغ خواهد بود زیرا که مانع از ظهور رنگ
آتش او حقیقت آتش و معین باب بود چون از آب خلاصی یافت بحقیقت اول خود آتش باشد که آن
حقیقت کبریت یافت بحقیقت اول خود آتش باشد که آن حقیقت کبریت عبیط است خواهد رسید
پس دانستیم که باتش این تفصیل ممکن نیست زیرا که اول آتش تفصیل آتش تقطیر است و بنیاد در آتش تقطیر

بهم [illegible]

بهم پیوسته اند پس چون از آتش تقطیر از هم جدا کرده اند محتاج شدیم باتش هوائی یعنی آتشی که گرمی
او از هوای تابستان گرمتر نباشد تا بجائی که نَفَس رطوبت را که مقیمی و متلذذش و معدوم میسازد او ترطوبت
را از ذات این دهن برچینند و تجفیف سحق آن باشد که این روی تر را خشک کرده اند نه باین معنی که خشک
از تر جدا کرده اند بلکه باین معنی که حقیقت تر را حقیقت خشک کرده اند و دیگر آنکه حکما چو تقطیر را تمام
می برند نفس رطبه و نفس یابسه نفس رطبه دهن و نفس یابسه صبغ باشد سبحان الله میتوان گفت که این همه
یکی باشد و این سر وحدت حجر آشکار کند و آتش هوائی همان آتش تعفین است و اما در قرع و انبیق
نه در قرع عمیا و چون این سر فاش کردم نزدیک بود که از هم بگذرم ای آنکه باین برسی عرق کن که از بهر
کاران یاران دیگر در این میان که صد جدید خواهست زیرا که ذهب هرچند که روح و نفس متحد اند اما در
آتش سبک نمیکند از دیس شکسته است که در میان او و این آب امتزاج بهم رسد ناچار او را ذوب
باید کرد پس باین آب که همان حقیقت اول ذهب است و مرکب از نفس زیبق و نفس کبریت است در آتش
تعفین رطب بر او مسلط ساختیم تا او را مهیا ساخت چون منهمک مهیا شد آب را از او تقطیر نمودیم باره
از او حل ساخته همراه خود بیاورد و چندان تکرار این تقطیر نمودیم که دیگر از ذهب حلی نتواند شد پس
پس در این هنگام مهیاست و این تعلیق حکما که میگویند که انبیت چهار چهار ده میماند
و ناچار چیزی از آب نیز در ذات او مخمور شده خواهد بود بحکم شاکلت پس زهو ذوب شده خواهد
بود پس بنفس یابسه که صبغ است او را تشمیع نمائیم تا معزز شود و این زمان زمان خالد است و باب
اصفوت است و احتیاج باکلیل طریق وسطی که موقوف به تعفین و تفصیل است ندارد بلکه او این ارض
تشمیع موفر را تصعید میکنیم حکم اکلیل غلبه دارد زیرا که از زیبق و کبریتی خواهد در این ارض مانده
در وقت نار تقطیر و در این تقطیر باتش که باک تصعید است بحکم غلبه آتش باتش از ارض خواهد
شد و پاره از ارض ایز با خود بالا خواهد برد پس حقیقت اکلیلی غلبه حاصل خواهد شد پس یکی
از این ارض جزوی و سدس از نوشادر جنس یاو بخوران تا تشمیع تمام یابد و یکی ده جزو از آن آب
دیگر جزوی از این سنگ اکسیر با بجوش آید و به او را بروی آب فاتر تا فرو نشینند پس لا خود باز دیگر
تقطیر کن تا منقلب گردد پس یکی جزوی دیگر از نوشادر با نفس یابسه مقابل دو مزاج ده باتش تشمیع

پس دیگر از این نفس یابه جو مقابل ارض تمام التشمیع داد و را بکمال تشمیع حکمت برسانی پس جمع
کن میان او و میانه نفس یابه که با نوشادر مزاج داده و باب اصغر است پس اگر خواهی که او را باب
اوسط برسانی ترکیب آن را صاحب مکتب روشن گفته و باب اکبر و اعظم بعد از این بتوفیق الله تعالی
بیان خواهد شد والسلام پس اگر خواهی که راه از این کوتاه تر نمائی پس بگیر از این آب در حل و خارج
که مرکب از آب کبریت و از دهن کبریت و از ارض کبریت مصعد است که او نیز قوه نوشادر اکلیلی دارد
زحل را با آن حل کن چنانچه اول زیبق را با و عقد نمائی پس آب زیاده سازد او را حل نمائی چنانکه تفصید
مذکور شد پس هرگاه پاره از زیبق حل شود ترا زیان ندارد زیرا که آنچه از کالنست ضعف از زیبق است
و پاره از زیبق که محلول شده مدعا حاصل شده پس چون از این زیبق که شرقی و غربی اند متحد شوند باید که
ارض جدید برای حصه از نار معلق نمائی زیرا که بحکم شاکلت کل این آب در کل ذهب عوض میکند
که او را از هم می‌ربایند پس آب را از او تقطیر به توسط تا آنچه از ارض مقدور باشد همراه خود به
برد و از ارض منقص شود تنقیص صالح پس آورا بینت یک نوبت تشمیع با این آب و نهایت
تشمیع اینست که از صورت طینی بصورت مومی رسد و بعد از دو خشک شود پس کرت دیگر همچنانکه
گداخت و گرم است آب کم بخورانی تا شمع مذکور منبسط جو کون بسیط کم و این عمل چندان
مینمی شود که هر بار تشمیع او زیاده تر گردد تا آنکه محلول شود زیرا که نهایت مرتبه تشمیع بدین مرتبه تحلیل
است و حرامست بر من که ستر را تا امروز رموز بجه فاش کنم استغفر الله و صلی الله علی محمد و آله و چندانکه
حل نماید و عقد نماید که خواهد داشت این حل و عقد زیاده از آتش تشمیع است و این نیز در قرع و انبیق
لوله دار میشود و حاصل این حل و عقد یعنی خشک تر کردن است و تر را خشک کردن و نار حضان
مهدی مگذار فهم و اعرف بعد از آن میزان طرح قطره قطره بر قسطار بیشتر افتد شمس و قمر آید برون از
قفل کم کار ... قد تمت الرساله بید اقل السادات آقا حسن ولد مرحوم حاجی میرزا محمد

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا الوزار والطلق وشیء یشبه البرقی اذا احسنه السحق ملکت الوف و الشرقی
عارف این رمز را اشکار گفته و بسیار جرات نموده رایت علوم الکیمیاء کثیرة وکل امره
لقاء

